

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عنوان خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۶۹، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

دلبر بی‌کینه ما، شمع دل سینه ما
در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما

ذره به ذره بر تو، سجده‌کنان بر در تو
چاکر و یاری‌گر تو، آه چه یاری صنما

هر نفسی تشنه‌ترم، بسته جوع البقرم
گفت که دریا بخوری؟ گفتم کاری صنما

هرکه ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا
آن‌گه اگر مرگ بود پیش تو باری صنما

نیست مرا کار و دکان، هستم بی‌کار جهان
زان‌که ندانم جز تو کارگزاری صنما

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هر دو خبر
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما

روز مرا دیدن تو، شب غم بُبَردن تو
از تو شبم روز شود، همچو نهاری صنما

باغِ پُر از نعمتِ من، گلبنِ بازینتِ من
هیچ ندید و نبُود چون تو بهاری صنما

جسمِ مرا خاکِ کنی، خاکِ مرا پاکِ کنی
باز مرا نقشِ کنی، ماهِ عذاری صنما

فلسفیک کور شود، نور ازو دور شود
زو ندمد سنبلِ دین، چون که نگاری صنما

فلسفی این هستیِ من، عارفِ تو مستیِ من
خوبیِ این، زشتیِ آن، هم تو نگاری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما

ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق

باری: می بارانی، نازل می کنی. پابسته: اسیر، محبوس

«شیر» در اینجا اشاره دارد به انسانهایی که صاحب ثروت، قدرت و دانش بسیار زیادی هستند و برحسب این چیزها ادعا دارند.

کار تو داری صنما:

ای خداوند، کار من را در این لحظه فقط تو می دانی که چه باید باشد و چگونه انجام گیرد. من با من ذهنی و انگیزه‌های آن نمی دانم و نمی توانم؛ زیرا مشغول همانیدگی‌های خود بوده و لحظه به لحظه آن چه را که ذهنم نشان می دهد به مرکزم آورده‌ام. من فقط باید در این لحظه تا آنجا که مقدور است من ذهنی خود را کوچک کنم و انگیزه‌های آن را در فکر کردن و عمل کردن خود کمتر دخالت دهم.

قدر تو باری صنما:

خداوندا، ارزش و منزلت مرا تو بر من می باری، هرچه من بیشتر فضاگشایی کنم، تو را به مرکزم بیاورم و از جنس تو شوم، با ارزش تر خواهم شد. درحالی که قبلاً با من ذهنی فکر می کردم اگر چیزهای بیرونی را به خودم اضافه کنم، به مردم نمایش دهم تا تأیید و توجه آنها را به دست آورم، با ارزش خواهم شد. تا به امروز ارزشمند بودن مرا جهان و یا میزان پول من برحسب مقایسه تعیین می کرد و بر من می بارید. برای همین هرگز احساس ارزش واقعی نکرده و دچار حسادت و خرابکاری شده‌ام.

ما همه پابسته تو:

پای همه ما انسانها به تو و قدرت و داناییات بسته شده و نمی توانیم از آن فرار کنیم. یعنی کسی نمی تواند براساس جدایی و همانیدگی من ذهنی درست کند، پنهان شود یا آشکارا کارهایی را برحسب من ذهنی انجام دهد و فکر کند خودش می تواند کار کند. هم به خودش لطمه می زند و هم به جهان. هرچقدر هم مقام و قدرت او بالاتر باشد، بیشتر تخریب، کارافزایی، درد، دشمن، مانع و مسئله ایجاد خواهد کرد.

شیرشکاری صنما:

خداوندا، حتی انسانهای ثروتمند و قدرتمند هم باید مرکزشان را عدم کنند زیرا تو آنها را هم شکار خواهی کرد. هیچ انسانی نمی تواند بگوید من به عقل و خرد خداوند نیازی ندارم و خودم

می‌توانم با عقل من‌ذهنی، دانش و ثروتی که دارم، در این جهان به بهترین نحو کارم را پیش ببرم. زیرا با مرکز همانیده آن‌قدر ایجاد درد کرده و جهان بیرون، فکر و جسمش را خراب می‌کند تا بالاخره در این راه نابود شود.

نکته ۱:

مولانا در این بیت یکی از بزرگ‌ترین اشکالات ما را یادآوری می‌کند و آن اینست که ما با من‌ذهنی فکر می‌کنیم انجام و یا تشخیص هر کاری، دست ما و الگوهای پیش‌ساخته ذهنی است.

من‌ذهنی بیشتر مردم اقتضا می‌کند در این لحظه چه کاری را چگونه انجام دهند. در نتیجه به فساد، درد و تخریب منتهی خواهد شد.

دلبر بی‌کینه ما، شمع دل سینه ما در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

دلبر بی‌کینه ما، شمع دل سینه ما:

ای دلبر ما، ای خداوندی که کینه‌ای در دلت نداری، هر زمان که ما با فضاگشایی به این لحظه بیاییم تو برای بخشش و رحمت ایزدی خود به ما آماده‌ای، شمع و چراغ دل ما می‌شوی و مرکزمان را با خرد و هدایت خود روشن می‌کنی...

در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما:

در جهان فضای گشوده‌شده و جهان فرم، جسم و فکر و عمل ما، فقط تو می‌توانی کار و بار ما را اداره کنی. چراکه همه جسم‌ها با شعور ایزدی اداره می‌شوند اما با دخالت من‌ذهنی، استرس و دردهای آن، جسم‌ها دچار امراض مختلف و ناآرامی خواهند شد.

نکته:

همیشه کارها دست خداوند است. درست است که ما با ذهنمان فکر می‌کنیم، ولی زمینه این فکرها فضای گشوده‌شده است. همیشه مرکز ما که عدم باشد، ذهن فکر می‌کند اما فضای گشوده‌شده شرط است.

ذره به ذره بر تو، سجده‌کنان بر در تو چاکر و یاری‌گر تو، آه چه یاری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

یاری‌گر: یاری‌کننده، مساعد و موافق

ذره به ذره بر تو:

ای خداوند، همه ما انسان‌ها از جمله خود من باید در برابر تو این لحظه تبدیل به ذره شویم، یعنی فضاگشایی کنیم، مرکزمان عدم شود و ریزه‌ریزه به‌سوی تو بیاییم. من‌ذهنی نمی‌تواند ذره شود زیرا از جنس جسم است و هر لحظه برحسب حس وجود خود بلند می‌شود.

سجده‌کنان بر در تو:

باید همیشه و لحظه‌به‌لحظه من‌ذهنی را صفر کرده و بر تو سجده کنیم. اگر هم لحظه‌ای یک جسم یا یک همانندگی به مرکزمان آمد یا دچار قبض شدیم باید چاره‌اش را کنیم و دوباره دست از کار با من‌ذهنی برداریم.

چاکر و یاری‌گر تو، آه چه یاری صنما:

در این حالت بنده، تسلیم و موازی با «قضا و کُنْ فِکَان» تو هستیم. از خودمان چیزی نداریم و من‌ذهنی‌مان بالا نمی‌آید. برای تو کار می‌کنیم نه برای خودمان، چون دیگر خودی وجود ندارد. کمک و یار تو هستیم و ارتعاش عشق را در جهان پخش می‌کنیم؛ یارِ چون تویی که رحمت اندر رحمت هستی و هر زمان که از تو شکر و شادی زندگی را بخواهیم از ما دریغ نمی‌کنی.

هر نفسی تشنه‌ترم، بسته جوع‌البقرم گفت که دریا بخوری؟ گفتم کاری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

جوع‌البقر: بیماری‌ای که شخص هرچه بخورد سیر نشود، کنایه از طلب بسیار
کاری: که آری

هر نفسی تشنه‌ترم، بسته جوع‌البقرم:

از آن رو که زندگی هر لحظه در کاری جدید و آفرینندگی و صنع است، فضای درون من نیز هر لحظه بازتر می‌شود و نسبت به زنده شدن به خداوند تشنه‌تر می‌شوم. همچنین من از غذایی که از فضای گشوده‌شده می‌گیرم سیر نمی‌شوم. هرچه بیشتر از آن فضا خرد و شادی و هدایت و قدرت می‌گیرم، بیشتر به خداوند احساس نیازمندی می‌کنم.

گفت که دریا بخوری؟ گفتم کاری صنما:

خداوند از من پرسید: می‌خواهی به بی‌نهایت من تبدیل شوی؟ می‌خواهی به مقصود آمدنت به این جهان دست پیدا کنی؟ گفتم: بله ای معشوق من، برای همین هر لحظه تشنه‌ترم.

هرکه ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا

آن‌گه اگر مرگ بُود پیش تو باری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

هرکه ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا:

ای خداوند، اگر کسی فضا را باز کند و با تو یکی شود، هرگز حس فناپذیری و مرگ نمی‌کند و نخواهد مُرد. زیرا زندگی، مردگی را نمی‌شناسد، زندگی یعنی زندگی. اصل ما نیز از جنس زندگی‌ست و می‌توانیم از آن جدا نباشیم.

آن‌گه اگر مرگ بُود پیش تو باری صنما:

اگر ذهن مرگی را هم نشان دهد، آن مرگ من‌ذهنی‌ست پیش تو، ای زندگی. سرانجام من پیش تو کاملاً نسبت به من‌ذهنی خواهم مُرد؛ به عبارت دیگر تعظیم و خوار و خاکی کردن من‌ذهنی را پیش تو کامل خواهم کرد.

نیست مرا کار و دکان، هستم بی‌کار جهان

زان‌که ندانم جز تو کارگزاری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

«کار و دکان» منظور زیاد کردن همانیدگی‌ها و عرضه و فروختن آن‌ها به مردم برای گرفتن تأیید و توجه است.

نیست مرا کار و دکان، هستم بی‌کار جهان:

من دکان همانیدگی‌ها و ذهنم را بسته‌ام، نمی‌خواهم هیچ همانیدگی‌ای را زیاد کنم و به مردم بفروشم، ارزش خود را هم از این جهان نمی‌خواهم قرض کنم. آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، دیگر مرا به کار و انمی‌دارد و انگیزه فکر و عمل من در این لحظه نیست. من به اقتضای مرکز عدم و آن چیزی که تو با «قضا و کُن‌فکان» ایجاد می‌کنی، کار می‌کنم.

زانکه ندانم جز تو کارگزاری صنما:

زیرا غیر از تو کسی را نمی‌شناسم. دائماً مرکزم عدم و فضای درونم گشوده است و کارفرمای من تو هستی. تو می‌دانی و تو فرمان می‌دهی من باید چه کاری انجام دهم.

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هردو خبر

کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

«شب» منظور وضعیت بد و تاریکی است که در زندگی ما پیش آمده و ذهن نشان می‌دهد.

«سحر» هم منظور حادثه و رویداد خوبی‌ست که ذهن نشان می‌دهد.

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هردو خبر:

من از رویدادهای زندگی که توسط من‌ذهنی بد و خوب قلمداد می‌شوند، بی‌خبر هستم و اهمیتی برای من ندارند.

کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما:

این‌که در گذشته یا حال چه اتفاقی در بیرون رخ داده و ذهن چه چیزی نشان می‌دهد، اصلاً چه اهمیتی دارد؟ زیرا روزشمار و تقویم من تو هستی، ای خداوند. خرد تو از فضای گشوده‌شده به من می‌گوید اکنون چه کاری را چگونه انجام دهم، نه رویدادی که ذهنم نشان می‌دهد. چه اهمیتی دارد سال‌ها پیش چه اتفاقی برای من افتاده که اکنون سبب رنجش و عذاب من شده‌است؟!

روز مرا دیدن تو، شب غم بُبَریدن تو

از تو شبم روز شود، همچو نهاری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

نهار: روز

روز مرا دیدن تو:

خداوندا، روز من آن موقعی‌ست که مرکزم عدم است، فضا را باز کرده‌ام، حواسم روی خودم بوده و می‌بینم که پیغام رویدادی که ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد چیست. تو را می‌بینم و کار مرا تو انجام می‌دهی.

شب غم بُبریدنِ تو:

شب من هنگامی است که به خاطر جدا شدن از تو و رفتن به ذهن همانیده به غم، درد و حس جدایی دچار می شوم. در این حالت من ذهنی مانند گرگی مرا می درد، بد می بیند و مرا سحر می کند. هر کاری که می کنم مثل این است که بادام پوک کاشته ام.

از تو شبم روز شود:

خداوندا، همین که فقط فضا را باز کرده و مرکز را عدم کنم، شب من در ذهن، تبدیل به روز و دیدن تو می شود. شب و روز من دیگر از خوبی و بدی اتفاق حاصل نمی شود. نه خودم با من ذهنی و نه کسی از بیرون نمی تواند شب مرا تبدیل به روز کند.

همچو نهارِ صنما:

تو مانند روز هستی ای خداوند.

باغِ پُر از نعمتِ من، گلبنِ بازینتِ من**هیچ ندید و نبُود چون تو بهاری صنما**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

گلبن: بوته گل، درخت گل

باغِ پُر از نعمتِ من، گلبنِ بازینتِ من:

خداوندا، اگر آسمان درون من باز شود، تو باغ پر از نعمت من هستی. زیرا انعکاس آن در بیرون زیباست و جفالقلم قشنگ می نویسد.

تو درخت گل آراسته من هستی، من هم مانند تو می شکفم و دیگر کوچک ترین ایراد و اشکالی در هیچ یک از جنبه های زندگی ام وجود ندارد.

هیچ ندید و نبُود چون تو بهاری صنما:

هیچ کس چنین باغ و بهاری را در جهان ندیده و نیست. زیرا تو بهار حقیقی هستی، بهار این جهان هم وابسته به تو و مخلوق توست. چطور می توانم آن را به تو تشبیه کنم؟! بهار دل مرا هم به صورت یک درخت گل آراسته که هیچ ایرادی ندارد، تو درست می کنی. من با ذهن خود نمی توانم به دنبال ساخت یک باغ و بهار پر از نعمت های این جهانی باشم.

جسمِ مرا خاکِ کنی، خاکِ مرا پاکِ کنی باز مرا نقشِ کنی، ماهِ عذاری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

ماه‌عذار: ماه‌سیما، ماه‌رو

«خاک» رمز من‌ذهنی‌ست.

جسمِ مرا خاکِ کنی، خاکِ مرا پاکِ کنی:

خداوندا، هنگامی که وارد این جهان شدم مرا که از جنس‌الست بودم، تبدیل به جسم و من‌ذهنی کردی. سپس من متوجه شدم که باز این من‌ذهنی را باید تو از آلودگی همانیدگی‌ها و دردها پاک کنی. با فضاگشایی، عذرخواهی و آمدن به این لحظه و صفر کردن دخالت خود، اجازه دادم تا تو با نیروی کن‌فکان خود من‌ذهنی‌ام را پاک کرده و مرا به بی‌نهایت و ابدیت خودت زنده کنی.

باز مرا نقشِ کنی، ماه‌عذاری صنما:

دوباره زشتی من‌ذهنی را در من پاک کنی و نقش مرا به‌صورت زیبای خودت ترسیم کنی، ای خداوندی که ماه‌چهره هستی و این فرآیند را به‌زیبایی هرچه تمام‌تر به انجام می‌رسانی.

نکته ۱:

این بیت اشاره دارد به فرآیند خلقت انسان، ساختن من‌ذهنی، پاک شدن من‌ذهنی به‌وسیله خداوند و در نهایت ترسیم انسان به شبیه‌ترین صفات خداوند و تبدیل مجدد او به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، توسط خود خداوند.

نکته ۲:

اشکال ما در این‌ست که اجازه نمی‌دهیم خداوند ما را از من‌ذهنی پاک کند و دوباره به نقش خودش ترسیم کند. می‌خواهیم با سبب‌سازی یا با دانش خود این من‌ذهنی را پاک کنیم که با این بیت می‌توانیم متوجه شویم ما توان، امکان، عقل و قدرت انجام این عمل را نداریم. باید فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنیم تا خداوند خودش ما را از آلودگی من‌ذهنی پاک کند.

فلسفیک کور شود، نور ازو دور شود

زو ندمد سنبلِ دین، چون‌که نکاری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

فلسفیک: فلسفی حقیر و ناچیز

«فلسفیک» منظور من‌ذهنی‌ست زیرا فلسفه و باورهای او در مقابل عقل کل زندگی هیچ ارزش و

جایگاهی ندارد و نمی‌تواند حدس بزند قضا و کن‌فکان در این لحظه در چه کاری‌ست.
 «رویدن گل دین» درحقیقت یکی شدن مجدد ما با خداوند و پاک شدن من‌ذهنی است.
فلسفیک کور شود، نور ازو دور شود:

دراثر فضاگشایی و هشیاری ناظر، من‌ذهنی کور می‌شود؛ چون هشیاری جذب من‌ذهنی نشده و نیازهای من‌ذهنی ارضا نمی‌شود، بنابراین نور زندگی که هر لحظه من‌ذهنی آن را می‌دزدید و در دردها و همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری می‌کرد، از او دور می‌شود.
زو ندمد سنبل دین، چون‌که نکاری صنما:

به علت وجود فلسفی حقیر من‌ذهنی که برحسب همانیدگی‌ها کار می‌کند، گل دین نمی‌روید. زیرا با وجود دخالت‌های من‌ذهنی، خداوندا، تو چیزی در زمین هشیاری ما نمی‌کاری. این ما هستیم که با من‌ذهنی خودمان می‌کاریم و فکر و عمل می‌کنیم.

فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من

خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲)

نگاریدن: نگاشتن، نوشتن، رقم زدن

«فلسفی» منظور هستی مجازی ماست.

فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من:

فلسفی این هستی مجازی و من‌ذهنی من است و شناسنده تو در من، مستی من است؛ این فضای گشوده‌شده است که به تو مست می‌شود.

خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری صنما:

ای خداوند، هم خوبی، نظم‌دهی، آبادانی و زیبایی این مستی و این فضای گشوده‌شده را ترسیم می‌کنی و هم زشتی، خرابکاری، کارافزایی، مسئله‌سازی، دشمن‌سازی، دردسازی آن فلسفی و آن من‌ذهنی را نیز تو می‌کشی.

نکته:

زندگی قوانینی دارد که طبق آن ما با من‌ذهنی زشتی می‌آفرینیم و با عارف و نیروی شناسنده فضای گشوده‌شده زیبایی خلق می‌کنیم. شما نباید فکر کنید که خداوند زشتی نمی‌آفریند. طبق قوانین او، در این جهان به‌صورت من‌ذهنی تخریب ایجاد می‌شود.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۶۹

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر
 کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنی و مرکزت از جنس عدم می‌شود، دَمِ زنده‌کننده زندگی به وجودت می‌آید و به تو جان می‌بخشد. این را از آیه «نَفَخْتُ» بپذیر که می‌گوید: «از روح خود در او دمیدم.» کار خدا این است که با قانون «کُن فکان» خود عمل کند و برکت ایزدی را نصیب نماید، نه این‌که موقوف و وابسته فکر کردن برحسب همانندگی‌ها و سبب‌سازی ذهن باشد.

نکته ۱: وقتی چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان می‌آوریم، به سبب‌سازی می‌افتیم و کاری را انجام می‌دهیم که عقل محدود ما برحسب وضعیت این لحظه تعیین می‌کند.
نکته ۲: کار زندگی از «قضا و کُن فکان» می‌آید که خرد و شعور بی‌نهایت را در خود دارد، درحالی‌که کار ما برحسب ذهن از عقل محدودمان می‌آید.

کارِ من بی‌علت است و مُستقیم
 هست تقدیرم نه علت، ای سقیم
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)

سقیم: بیمار

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید] ای من‌ذهنی بیمار و ای انسانی که ذهنت را به مرکزت می‌آوری، کار من مستقیم و بدون سبب است و شبیه کار تو نیست که ذهنت را به مرکزت می‌آوری و با سبب‌سازی ذهن کار می‌کنی. تقدیر من همان «قضا و کُن فکان» من است، زیرا می‌دانم در این لحظه چه چیزی برای تو خوب است و همان را به‌وجود می‌آورم و با سبب‌سازی سرنوشت تو را تعیین نمی‌کنم.

نکته ۱: زندگی مانند درختی است که ما ریشه در آن داریم. مهم است که ببینیم شاخ و برگ درخت روی من‌ذهنی ما می‌روید یا روی «قضا و کُن فکان»؟

نکته ۲: اگر بی‌مراد شویم معنایش این است که قصد داشته‌ایم طبق سبب‌سازی ذهن به نتیجه برسیم و خدا اجازه نداده‌است. پس وظیفه ما در برابر تقدیر خدا رضا و پذیرش است.

عادت خود را بگردانم به وقت این غبار از پیش بنشانم به وقت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

ای انسان، اگر فضاگشایی کرده و هشیارانه ناظر ذهنت باشی و به علت‌های ذهنی توجه نکنی، درواقع اجازه کار را به من داده‌ای. دراین صورت من به‌موقع غبارِ ذهن، دردها و همانیدگی‌ها را که با آمدن چیزها به مرکزت بلند شده، به‌وسیله «**قضا و کُنْ فکان**» فرومی‌نشانم و تو را از من‌ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌کنم.

نکته ۱: ما با من‌ذهنی مدام مزاحم هستیم و در کار خدا دخالت می‌کنیم، غافل از این‌که من‌ذهنی هم کارِ خداست تا به‌موقع عادت خود را عوض کند و با فضاگشایی‌مان در ما به خودش زنده شود.

نکته ۲: کار اصلی را خدا دارد نه ما، زیرا ما با انقباض و هیجان‌ات منفی من‌ذهنی مانع شده‌ایم که خدا مستقیماً خودش را از طریق ما اظهار کند.

حکم حق گسترده‌تر بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند به ما حکم کرد که با فضاگشایی تبدیل به ذره شویم تا ما را منبسط کند و بساطِ عدم را گسترده کرد تا هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون «**قضا و کُنْ فکان**» برای ما پیش می‌آورد، از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوییم نه با انقباض.

نکته: انقباض یعنی آوردن چیزها از ذهن به مرکزمان. در نقطه مقابل، انبساط به‌معنای عدم کردن مرکز و فضاگشایی است. به‌عبارتی انقباض کارگاه شیطان و انبساط کارگاه خداست. ما حق نداریم به‌جز انبساط چیز دیگری داشته باشیم.

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صنَع و صانع را به هم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲)

صُنْع: آفرینش
صانع: آفریدگار

پس ای انسان، فضا را باز کن و به کارگاه که فضای گشوده شده است قدم بگذار. در حالت انبساط باش و مرکزت را عدم کن تا ببینی چگونه آفریدگارِ صانع می آفریند و صنَع و صانع هر دو مشغول کارند.

نکته: ما به دلیل انقباض در مرکزمان و ذهنمان تا حالا صنَع و صانع را با هم ندیده ایم و بیشتر به باورها و فکری چسبیده ایم که تکرار مکررات است و قدمت آن به دوهزار سال می رسد! حواسمان نیست که صنَع و صانع دارند لحظه به لحظه کار می کنند.

کارگه چون جای روشن دیدگی ست
پس برونِ کارگه پوشیدگی ست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳)

روشن دیدگی: روشن بینی

از آن جایی که کارگاهِ صنَع خداوند یعنی فضای گشوده شده، جایی برای روشن دیدن با چشم عدم است، انسان به عنوان ذره ای که فضا را باز و مرکز را عدم کرده، می تواند با چشم اصلی اش که چشم هشیاری ناظر است ببیند که با چه دردهایی همانیده شده است. بنابراین خارج از این کارگاه یعنی در ذهن همانیده، جای پوشیدگی است. به طوری که کسانی که مرتب جذب ذهن می شوند هیچ چیز نمی بینند و بدون هیچ درکی در فکرهايشان گم می گردند.

رو به هستی داشت فرعونِ عَنود
لاجرم از کارگاهش کور بود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۴)

فرعون سرکش و ستیزه گر مدام دنبال حس وجود در ذهنش بود. بنابراین کارگاهش را که کارگاه شیطان و دیو بود نمی دید و چشم بر آن بسته بود.

نکته: ما هم مادامی که دنبال حس وجود در ذهنمان هستیم و لحظه به لحظه برحسب همانیدگی‌ها بلند می‌شویم و چیزها را به مرکزمان آورده و برحسب آن فکر و عمل می‌کنیم، درست مانند فرعون هستیم.

**جهدِ فرعونی چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تفتیق: شکافتن

از آنجا که جهدِ فرعونی یعنی آوردن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز و فکر و عمل برحسب آن هیچ موفقیتی ندارد و امری بی‌حاصل است و ایجاد درد خواهد کرد، پس هرچه را انسانِ همانیده با ذهنش بدوزد، درنهایت توسط «قضا و کُنْ فَکان» شکافته و تباه می‌شود و از بین می‌رود.

نکته: اگر زندگی دخالت نکند، کار ما کار نتیجه‌بخشی نخواهد شد.

**چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند
جز مر آن‌ها را که از خود رسته‌اند**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۷)

چشم عدم‌بین و گوش سکوت‌شنو هشیاری همه انسان‌ها با همانیدگی بسته شده‌است و فقط صدای خراب‌کاری را می‌شنوند، نه صدای خرد زندگی. مگر آن‌هایی که از من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش رهایی یافته‌اند و مرکزشان از جنس عدم شده‌است.

**جز عنایت که گشاید چشم را؟
جز محبت که نشاند خشم را؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸)

به‌جز عنایت ایزدی چشم همانیده انسان را چه چیزی باز می‌کند؟ غیر از محبت و عشق خشم انسان را چه چیزی فرومی‌نشاند؟

نکته ۱: عنایت ایزدی همیشه در دسترس است. کافی است چیزهای ذهنی را به مرکزمان نیاوریم، فضا را باز و مرکز را عدم کنیم و منبسط شویم.

نکته ۲: ما انتظار داریم بتوانیم خشم را با خشم فروبشانیم، این از کینه ناشی می‌شود اما خداوند کینه‌جو نیست و عشق دارد. ما هم باید با یکی شدن با او و پخش ارتعاش و مهرِ زندگی، خشم را که نماینده بقیه دردهاست فروبشانیم.

جهد بی توفیق خود کس را مباد

در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹)

سَداد: راستی و درستی

خدا نکند که در این جهان کسی گرفتار تلاشِ بیهوده و ناموفق و کارِ بی‌مزد شود. این جهد بی‌توفیق و پندار کمال را خداوند روزی هیچ‌کس نکند، زیرا هر فکر و عملی که با من‌ذهنی و مرکز همانیده انجام شود نتیجه نمی‌دهد و درد ایجاد می‌کند؛ و خداوند به راستی و درستی دانایتر است و ما با من‌ذهنی آگاه نیستیم.

نکته: تنها خداست که می‌داند چه کاری برای ما خوب و درست است، و چه کاری بد و نادرست. و اگر مرکزمان را عدم کنیم این را نشانمان می‌دهد.

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقِینِ دَرِ عَاقِبَتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

ای انسان، با آوردن چیزها و وضعیت‌های ذهنی به مرکزت و تندتند حرف زدن برحسب آن‌ها، در صفتِ گفت‌وگو، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجالِ سخن گفتن بده. با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنیت را خاموش کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند و انسان‌های زنده‌شده به او قطع خواهد شد.

نکته ۱: با فکر و عمل برحسب همانیدگی‌ها و پرسیدن سؤالات بی‌ربط براساس سبب‌سازی ذهن و عقل محدودمان، بین خودمان و خدا جدایی می‌اندازیم درست مانند موسی که سؤالاتش سبب جدایی او از خضر شد.

نکته ۲: با خداوند مسابقه ندهیم. سرعت فکر و عمل را کُند کنیم و اجازه دهیم خدا از طریق ما حرف بزند.

نُطقِ موسی بُد بر اندازه، ولیک

هم فزون آمد ز گفتِ یارِ نیک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۵)

به‌عنوان مثال، صحبت‌های موسی با خضر آن‌قدرها زیاد نبود و به‌اندازه بود و پُرگویی نکرد، اما قرار بود خضر حرف بزند نه او، بنابراین از گفتار رفیق و همراهش خضر زیادتر حرف زد. **نکته:** ما هم به خیال خودمان با خدا زیاد حرف نمی‌زنیم، اما همان‌قدر که حرف می‌زنیم زیادی است و دخالت در کار اوست و نتیجه‌ای جز خراب‌کاری به‌بار نمی‌آورد.

آن فزونی با خضر آمد شِقاق

گفت: رو، تو مَکْثِرِی، هذا فِراق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۶)

شِقاق: جدایی و دشمنی

مَکْثِرِی: پُرگو

آن پُرگویی و زیاد سؤال کردن موسی از خضر که نماد خداوند است، سبب جدایی و فاصله افتادن بین آن دو شد. در نتیجه خضر به او گفت: «حالا که زیاد حرف می‌زنی و پُرگو هستی، برو که وقتِ جدایی من و تو فرارسیده است.»

(قرآن کریم، سوره کُهِف (۱۸)، آیه ۷۸)

«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ...»

«گفت: این [زمان] جدایی میان من و توست...»

موسیا، بسیارگویی، دور شو

ورنه با من گُنگ باش و کور شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷)

[خضر گفت] ای موسی، خیلی حرف می‌زنی، برو از من دور شو! اگر دور نمی‌شوی و می‌خواهی همراه من باشی، پس لال باش و کور شو یعنی حرف نزن.

نکته: در واقع پیام بیت این است که ای انسان، مدام با سبب‌سازی سؤال نکن که این چیست. اگر این لحظه زندگی چیزی را در ذهنت نشان می‌دهد دارد به تو پیغام می‌رساند. منقبض نشو و نگو چرا. نگو چون من این را نمی‌پسندم و مرا ارضا نمی‌کند، فایده ندارد. لال شو، و ذهنت را با

رعایت «أَنْصِتُوا» خاموش کن. کور شو و عینک همانیدگی‌ها را از چشمت بردار و با نور خدا ببین. در غیر این صورت برو و دنبال ذهنّت را بگیر و ببین نتیجه‌اش چه خواهد شد.

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای
تو به معنی رفته‌ای، بگسسته‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸)

شسته: مخفف نشسته است.

[خضر به موسی می‌گوید] اگر هنوز مرا ترک نکرده و نرفته‌ای، و از روی لجبازی و عناد این‌جا نشسته‌ای، بدان که درحقیقت تو رفته و از من گسسته‌ای، ولی در ذهنّت فکر می‌کنی این‌جا هستی و از من دور نشده‌ای.

[خداوند هم به ما می‌گوید اگر با مقاومت و ستیزه هنوز در ذهن نشسته‌ای، تندتند حرف می‌زنی، عبادت می‌کنی و از من کمک می‌خواهی، بدان که دراصل و در معنا تو رفته‌ای و از اداره من خارج گشته‌ای.]

نکته: برای این که خداوند روی ما کار کند، باید لحظه‌به‌لحظه مرکز را عدم کنیم.

چون حدّث کردی تو ناگه در نماز
گویدت: سوی طهارت رو بتاز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۹)

هرگاه حین نماز خواندن، ناگهان ادرار یا بادی از تو خارج شد، شرع به تو حکم می‌کند که بروی و دوباره وضو بگیری.

نکته: درحالی‌که به مرکز عدم وصل هستیم، اگر یک چیز ذهنی مثل درد یا همانیدگی به مرکزمان راه یابد، این اتصال قطع می‌شود، بنابراین باید دوباره فضا را باز کنیم تا نجاست همانیدگی‌ها در آب فضای یکتایی شسته شده و پاک شویم.

وَر نرفتی، خشک جنبان می‌شوی
خود نمازت رفت پیشین ای غوی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰)

پیشین: از پیش

غوی: گمراه

اگر نیروی تجدید وضو کنی، خم و راست شدن تو و صورت ظاهری نماز را بدون حضور به‌جای

آوردن، درواقع کاری بیهوده و بی‌فایده است، چراکه دراین صورت ای گمراه نمازت از قبل باطل شده‌است.

نکته: باید در خود بازبینی کنیم که اگر قرار است خداوند اداره امور ما را به دست گیرد و کارهای ما را انجام دهد، دراین صورت باید چه چیزهایی را رعایت کنیم. اگر مرتب با عقل من‌ذهنی، برحسب همانندگی و درد فکر و عمل می‌کنیم، کارمان بیهوده است و فایده‌ای ندارد.

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید] در توازن بین دو هشیاری حضور و هشیاری جسمی، اگر از میزان حضور کم کنی و با چیزهای این‌جهانی همانیده شوی، دراین صورت من نیز از بهره تو می‌کاهم، ولی تا زمانی که مرکزت عدم بوده و به وسیله من روشن است، من هم به تو عنایت کرده، با تو صاف و روشن هستم، یعنی از طریق تو کار می‌کنم، خرد، شادی و آرامش را نثارت کرده و دردهایت را شفا می‌بخشم.

نکته: درست شدن زندگی ما در گرو عدم کردن مرکزمان می‌باشد. با یک ارزیابی صحیح از میزان حضور خود در طول روز می‌توانیم بفهمیم تا چه اندازه زندگی و امور ما درست شده و در حال بهبود می‌باشد.

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را صد سال گرم داری، نان شب فطیر باشد (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹)

فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

بدون خمیرمایه حضور درحالی‌که از زندگی قطع هستی و مرکزت عدم نیست، اگر خمیر تن را با تأیید و توجهات بیرونی و این‌جهانی، صد سال هم گرم نگه داری و زندگی را در همانندگی‌ها سرمایه‌گذاری کنی، دراین صورت آخرسر باز هم نان تو خمیر می‌شود.
[این نان شامل تمام امور زندگی ما اعم از شغل، زندگی زناشویی، تربیت فرزند، کارهای کوچک و بزرگ اجتماعی و ... می‌باشد.]

جواب مشکل حیوان گیاه آمد و کاه که تخم شهوت او شد خمیرمایه خواب (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳)

[مسئله و مشکل حیوان خوردن و خوابیدن است و] جواب این مسئله با پیدا کردن گیاه یا کاه که غذای اوست حل می‌شود، اما از طرفی هم پرداختن به این مسائل و با هشیاری جسمی عمل کردن یعنی همواره شهوت و حرص خوردن چیزها را داشتن، خمیرمایه خواب او می‌شود.

نکته ۱: اگر آنچه که ذهن نشان می‌دهد، به مرکزمان راه یابد و با آن همانیده شویم، در این صورت این همانیدگی، خمیرمایه خواب ما یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و گم شدن در فکرها می‌شود و در نهایت با داشتن این نوع از هشیاری مانند حیوان می‌شویم. گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز و دیدن بر اساس آن، خمیرمایه هشیاری جسمی است.

نکته ۲: مسائل معمولی جهان را ما خودمان با مرکز همانیده و دیدن برحسب همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ایم.

خر از کجا و دم عشق عیسوی ز کجا؟ که این گشاد ندادش مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳)

مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ: گشاینده درها، خدای تعالی

حال زمانی که انسان فضا را باز می‌کند و دم زنده‌کننده و حیات‌بخش زندگی در وجودش جاری می‌شود، کجا! و وقتی فضا را می‌بندد و با هشیاری جسمی عمل می‌کند، کجا! چراکه در این صورت گشایش را بازکننده درها، خداوند به او نداده‌است.

که عشق خلعت جانست و طوق کَرَمَنا برای ملک وصال و برای رفع حجاب (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳)

کَرَمَنا: گرامی داشتیم.

عشق یا دم ایزدی لباس فاخریست که جان انسان را می‌پوشاند و او را به حقیقت وجودی خویش متصل می‌گرداند. عشق وحدت مجدد هشیارانه با خداوند است، خداوندی که انسان را گرامی داشته و می‌خواهد در او به بی‌نهایت و ابدیت خویش زنده شود. همچنین عشق حجاب همانیدگی‌ها، پندار کمال و ناموس را می‌درد و از میان برمی‌دارد.

نکته ۱: «طوق کرّما»، ارزش و گرمی‌داشت انسان، همان توانایی فضاگشایی‌ست و هرچه انسان بیشتر فضا را باز می‌کند، ارزش بیشتری می‌یابد.

نکته ۲: هنگام فضاگشایی هشیاری بر هشیاری منطبق می‌شود و انسان از قوت اصلی خویش که نور فضای یکتایی‌ست تناول می‌کند.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰)

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»

«و محققاً ما فرزندان آدم را بسیار گرمی داشتیم و آنها را (بر مرکب) در بر و بحر سوار کردیم و از غذاهای پاکیزه آنها را روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری بخشیدیم.»

خمیرکرده یزدان کجا بماند خام؟

خمیرمایه پذیرم، نه از فطیرانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

خمیری که خداوند در فضای گشوده‌شده درست می‌کند و خودش هم به آن مایه می‌زند کی خام می‌ماند؟ بنابراین فضا را باز می‌کنم و با عدم کردن مرکز، خود را در اختیار زندگی می‌گذارم تا خداوند خمیرمایه‌اش را به خمیرم بزند. در این صورت از فطیران نیستم که نانم ناپخته بماند.

نکته ۱: دو نوع خمیرمایه وجود دارد؛ یکی از طرف زندگی می‌آید و آن را به هر کار و هدفی که داریم می‌زنیم و به نتیجه مطلوب خویش می‌رسیم. و دیگری خمیرمایه ذهن است که اجسام را در مرکزمان گذاشته، به خواب آنها فرومی‌رویم و سحر می‌شویم. این خمیرمایه ما را از لطف بازکننده درها محروم کرده و دیگر دم عشق در ما جاری نمی‌شود، و خلعت عشق را که مختص انسان است نپوشیده و به مرتبه حیوانی، هشیاری جسمی، هبوط می‌کنیم.

نکته ۲: نمی‌شود ما مقاومت کنیم، منقبض بشویم، فضا را ببندیم، من‌ذهنی را زنده نگه داریم، هر لحظه جسمی را به مرکزمان بیاوریم و با باورها و شرطی‌شدگی‌ها عمل کنیم و بخواهیم به‌زور فضاگشایی هم بکنیم؛ چراکه من‌ذهنی دراصل از انقباض و مقاومت به‌وجود آمده‌است. درحقیقت فضاگشایی خروج از همین هپروتی‌ست که می‌خواهیم با ذهن، عمل فضاگشایی را انجام دهیم.

فَطِيرُ چُونِ كُنْدِ او فَاطِرُ السَّمَوَاتِ اسْت

چُو اخْتِرَانِ سَمَوَاتِ از مُنِيرَانِم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶)

فَاطِرُ السَّمَوَاتِ: شکافنده آسمانها

مُنِير: نوردهنده، درخشنده

خداوند هرگز نان انسان را فطیر و او را منقبض نمی‌کند، چراکه او گشاینده آسمان درون است. بنابراین من نیز فضا را باز کرده و در کار او دخالت نمی‌کنم، در این صورت مانند ستارگان آسمان از این فضای گشوده شده نور می‌پراکنم و به عشق مرتعش می‌شوم.

نکته ۱: حال باید طبق این بیت در خود بازبینی کنیم که آیا من به زندگی مرتعش می‌شوم یا نه؟

نکته ۲: ما باید آگاه باشیم که هیچ‌گاه نباید از جمع تقلید کرده مانند آن‌ها فکر و عمل کنیم و اجازه دهیم جمع به صورت قرین روی ما اثر بد بگذارد.

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است

چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰)

هرکاره: کسی که هر کاری را براساس انگیزه‌های من‌ذهنی‌اش انجام دهد، همه‌کاره

ای انسان تو فرزند خدا و از جنس او هستی و کارِ تو فقط عشق ورزیدن و زنده شدن به زندگی‌ست. بنابراین باید هر لحظه فضاگشایی کرده، با او یکی شوی و به زندگی ارتعاش کنی و اجازه دهی تا خداوند کارِ تو را انجام دهد. حال چرا تو هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت آورده‌ای و هر لحظه کارِ یکی از آن‌ها را می‌کنی؟

هرکه او عاشق جسم است، ز جان محروم است

تلخ آید شکر اندر دهنِ صفرایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰)

هرکس لحظه‌به‌لحظه آن‌چه را که ذهن نشان می‌دهد و از جنس جسم و فکر است، به مرکزش می‌آورد و برحسب آن می‌بیند و عمل می‌کند، از جان زنده زندگی محروم است. بنابراین شکر، شادی بی‌سبب و آرامش خدایی به مذاق او تلخ می‌شود، چراکه او به درد عادت دارد و دائماً هرچیز را به مسئله، مانع، درد و دشمن تبدیل می‌کند.

نکته: انسان‌های من‌ذهنی هنگامی که صحبت‌هایی راجع به شادی بی‌سبب می‌شنوند، این نوع شادی را مسخره می‌کنند، چراکه از نظر آن‌ها باید تمام اوضاع و احوال جهان بیرون درست باشد تا بخندند و احساس شادی کنند. این درحالی‌ست که وضعیت انسان فقط با فضاگشایی سامان می‌یابد و اصلاح می‌شود.

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را

زآن‌که در خامی نشاید کاخ را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴)

میوه‌های خام، انسان‌های من‌ذهنی، شاخه‌های درخت همانندگی را سفت و سخت می‌گیرند، زیرا میوه کال شایسته کاخ شاهانه نیست.

نکته: هرکس که برحسب جهان و همانندگی‌ها فکر و عمل می‌کند و با سبب‌سازی ذهن به بحث‌و جدل می‌پردازد و همواره با عقل ذهن عمل کرده و می‌گوید «می‌دانم»، هنوز خام است و شایسته خداوند نشده‌است. به عبارتی با انبوهی از همانندگی و سبب‌سازی‌های ذهنی نمی‌توان به خدا زنده شد.

چون بپخت و گشت شیرین، لب‌گزان

سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۵)

هرگاه میوه پخته و بسیار شیرین شود، از آن به بعد شاخه را سست می‌گیرد.

نکته: وقتی در اثر شکر و صبر و فضاگشایی بپزیم، یعنی هنگام بی‌مرادی ناله و شکایت نکنیم، به این ابیات آگاه شویم و همواره «رضا» داشته باشیم، در این صورت مانند میوه رسیده که ناگهان از شاخه جدا می‌شود، ما نیز خودبه‌خود جهان را رها خواهیم کرد.

چون از آن اقبال شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلک جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

همین که انسان فضا را باز کرد و متوجه شد که زندگی از طریق او براساس خرد کل زیبا و استادانه کار می‌کند و در نتیجه تمام امور او در بیرون بهبود یافت، در این صورت دیگر میل به

همانیده شدن با چیزهای این جهانی در دل او سرد شد و جذابیت خود را از دست داد.

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

همانیده شدن با باورها و سعی در اجرای آن‌ها سخت‌گیری و تعصب است و در واقع نشانه خامی و نپختگی هشیاری انسان می‌باشد. بنابراین تا زمانی که به‌عنوان هشیاری مانند یک جنین در شکم ذهن هستی، کار تو نوشیدنِ خونابهٔ درد و غصه است.

نکتهٔ ۱: من‌ذهنی به‌طور فردی و جمعی بر اجرای باورهای همانیده‌اش اصرار دارد. به‌عنوان مثال افرادی که با مذهب خاصی همانیده‌اند، همواره معتقدند اگر دیگران مطابق باورهای آنان عمل نکنند، در این صورت همهٔ آن‌ها کافر هستند و به جهنم خواهند رفت.

نکتهٔ ۲: تنها خداوند می‌تواند ما را از شکم ذهن به فضای حضور متولد کند و وظیفهٔ ما فقط این است که براساس تعصب و عقل ناقص من‌ذهنی عمل نکنیم.

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند

بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۹۲)

اگر چرخ وجود من یعنی جهان درون و بیرونم، از گردش فکرهای همانیده و آنچه که ذهن نشان می‌دهد بازایستد، در این صورت مرکز خالی شده و خدایی که تمام کائنات را اداره می‌کند، زندگی مرا نیز اداره خواهد کرد.

نکته: همانیدگی‌هایی که به مرکز می‌آیند، من‌ذهنی را اداره می‌کنند. حال اگر ما تصور کنیم من‌ذهنی هستیم، زندگی‌مان را عقل محدود من‌ذهنی خودمان براساس آفلینی که در مرکز گذاشته‌ایم، بدون هیچ‌صنع و ابتکاری اداره می‌کند که قطعاً نتیجه‌ای جز افزایش درد و مسئله، و کارافزایی نخواهد داشت.

وآنکه در ظلمت براند بارگی برکند زآن نور دل یک بارگی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۱)

بارگی: مطلق ستور، اسب

آن کسی که سال‌های سال اسبِ عمرش را در تاریکی ذهن همانیده رانده، به عبارتی برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل کرده، و در دردها و فکرها گم شده، او از نور عشق و حضور خداوند در درونش یک‌باره دل می‌کند و دلش را بر روی آن نور می‌بندد، یعنی ناامید می‌شود و در جبر تاریکی ذهن، زندگی می‌کند.

نکته: با داشتن هشیاری جسمی بعید نیست به مرحله‌ای برسیم که بگوییم: «کدام نور؟ کدام خدا؟ و کدام عشق؟ من فقط همین هشیاری جسمی و همانیدگی‌ها را می‌شناسم.» اما نباید به این ندهای غول من‌ذهنی در درون اهمیت داده و ناامید شویم، بلکه ما می‌توانیم در هر سنی شروع کنیم به برداشتن درست‌اولین قدم، آن هم با نیاوردن چیزهای جسمی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان. همچنین باید بدانیم که خداوند همواره منتظر دلِ واقعی ماست که آن را با فضاگشایی تقدیمش کنیم.

هرکه را افعال دام و دد بُود بر کریمانش گمان بد بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۷)

هر کسی که کارهایش مانند حیوانات اهلی است که همیشه به فکر هرچه بیشتر خوردن غذا هستند، و همین‌طور مانند حیوانات وحشی هشیاری خودش و بقیه را می‌درد و پایین می‌آورد، به انسان‌هایی مانند مولانا گمان بد دارد و به درستی آموزه‌های بزرگان برای بهتر زندگی کردن، شک می‌کند.

نکته: ما به دلیل داشتن هشیاری جسمی به دانش بزرگانی چون مولانا سوءالظن داریم و می‌گوییم: «نمی‌شود به این آموزه‌ها عمل کرد، این‌گونه که ایشان گفته است درست نیست، من از کجا منظورشان را بفهمم؟ من خودم بلد هستم چطور زندگی کنم و اصلاً این آموزه‌ها درست نیستند.»

خلق را طاق و طُرم عاریتست

امر را طاق و طُرم ماهیتست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری

شکوه و جلال انسان‌های من‌ذهنی قرضی است، چراکه آن را از جهان و همانیدگی‌ها می‌گیرند، اما شکوه و جلال «امر»، که همان خداوند و جنس اصلی ماست، ماهیتاً و به خودی خود اصیل بوده و ارزش حقیقی دارد.

از پی طاق و طُرم خواری گشند

بر امید عزّ در خواری خوشند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴)

مردم به‌خاطر جلال و شکوه ظاهری که از دنیا و همانیدگی‌ها قرض گرفته‌اند و غم و غصه‌ای که با آوردن چیزها به مرکز خود ایجاد کرده‌اند، خواری می‌کشند و خودشان را پست می‌کنند. و به امید این‌که توسط مردم براساس چیزهای این‌جهانی دیده شوند و به بزرگی ذهنی دست یابند، در این بدبختی و ذلیلی خودشان دل‌خوشند و احساس خوشبختی می‌کنند.

بر امید عزّ ده‌روزه‌ی خُدوک

گردن خود کرده‌اند از غم، چو دوک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۵)

ده‌روزه: اشاره دارد به ناپایدار بودن خوشی‌های دنیوی

خُدوک: آشفته، پریشان، گذران

دوک: آلتی که با آن نخ می‌ریسند.

انسان‌های دارای من‌ذهنی به امید رسیدن به عزت و بزرگی موقت در این جهان که آکنده از غم و پریشان‌حالی‌ست، گردن‌هشیاری حضور خود را مانند دوک نخ‌ریسی لاغر و باریک کرده‌اند. چون فقط نگران راضی کردن مردم و نگه داشتن این تصویر عزت و بزرگی در ذهن مردم هستند. **نکته:** وقتی ما بزرگی را از جهان قرض بگیریم، به‌جای این‌که هر لحظه حواسمان به درون و گسترش فضای آن باشد، به جهان بیرون است و همواره می‌ترسیم که مبادا عزتمان کم شود. بنابراین دائماً در حال انقباض هستیم، و گرفتار دروغ و ریا می‌شویم تا از خود یک تصویر ذهنی عالی به مردم ارائه دهیم.

چون نمی‌آیند این‌جا که منم؟

کاندرین عزّ، آفتابِ روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۶)

عزّ: بزرگی

[مولانا می‌گوید] چرا مردم با فضاگشایی از ذهن به این جایی که من هستم یعنی همان آسمان گشوده‌شده درون نمی‌آیند و به بی‌نهایت خدا زنده نمی‌شوند؟ زیرا در این بزرگی و عظمت، به صورت آفتاب درخشان از مرکز عدم‌شده‌ام طلوع کرده‌ام که هم درون و هم بیرونم از این نور شاد و پربرکت شده‌است و برکت را در عالم پخش می‌کنم.

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمالِ خود دواسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی

دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کس که از جنس زندگی شود، با نگاه کردن به ذهنش درصدد پیدا کردنِ نواقص و عیب‌های ناشی از همانندگی و رفع آن‌ها برآید و با فضاگشایی تمرکز را روی خود قرار دهد، مانند کسی است که برای به کمال رساندنِ خود دواسبه و با سرعت زیاد می‌تازد.

نکته: گرفتن ارزش از جهان و با دیدِ همانندگی‌ها فکر و عمل کردن برای انسان عیب بزرگی‌ست. حال با تکرار و تأمل بر ابیات مولانا می‌توان دید غلط ذهن را که همواره با سبب‌سازی کار می‌کند، اصلاح کرد.

دست می‌دادش سخن، او بی‌خبر

که خبر هرزه بود پیشِ نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۵)

دست دادن: حاصل شدن، میسر گشتن

آن بی‌ادب مرتب با من‌ذهنی از خبرهایی که ذهنش به صورت یک شخص یا یک وضعیت به او نشان می‌داد، سخن می‌گفت و نمی‌دانست آنچه که ذهن نشان می‌دهد نزد انسانی که هشیاری نظر دارد و فضای درونش گشوده است، پوچ و بی‌ارزش است.

نکته: دو نوع خبر وجود دارد: یکی خبر اصلی که از طرف زندگی می‌آید و خبر دیگر که ذهن آن را نشان می‌دهد.

این خبرها از نظر خود نایب است بهر حاضر نیست، بهر غایب است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۶)

این خبرهایی که ذهن نشان می‌دهد و می‌تواند به مرکز انسان بیاید و جایگزین هشیاری نظر شود، برای کسی است که نسبت به خداوند غایب بوده و در ذهن به سر می‌برد و انگیزه فکر و عملش را از این خبرها می‌گیرد، نه انسانی که به زندگی وصل است و با هشیاری نظر در این لحظه حاضر و ناظر است. چراکه او از طریق خرد کل، خلاقانه فکر و عمل می‌کند و خبرهای ذهن برای او اهمیتی ندارند.

هرکه او اندر نظر موصول شد این خبرها پیش او معزول شد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۷)

معزول: عزل شده

هر کسی که به وسیله هشیاری نظر با خداوند یکی شد، خبرهای ذهنی و هرچه که ذهن نشان می‌دهد در نظر او بی‌اهمیت شده و نمی‌توانند به مرکزش بیایند.
نکته: این بیت مولانا می‌تواند به ما کمک کند تا خبرهای ذهن را مهم ندانیم و به مرکزمان نیاوریم، بلکه به هشیاری نظر و صنع خداوند دست پیدا کنیم.

خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳)

اگر ما به عنوان امتداد خداوند، زندگی را در وجودمان حس کنیم، می‌بینیم به جای اتکا به جهان روی پای خود ایستاده‌ایم و در واقع به عنوان هشیاری روی هشیاری سوار شده‌ایم به طوری که بدون دریافت کمک از عوامل بیرونی و سبب‌سازی ذهن، شاد و راضی به سوی شناسایی همانیدگی‌ها و دردها رفته و آن‌ها را نابود می‌کنیم. حالا که روشنایی صبح و بیداری بر ما

دمیده، درحالی‌که شیرهای سیاه درد و همانیدگی را در روشنایی و نور فضای گشوده‌شده شناسایی می‌کنیم و آزاد می‌شویم، از دیدن و روبه‌رو شدن با آن‌ها هیچ‌گونه هراسی نداشته و با مقاومت و قضاوت نمی‌گیریم.

آفتابی که ز هر ذره طلوعی داری کوه‌ها را جهت ذره شدن می‌سای (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰)

خداوندا، تو آفتابی هستی که از دل هر انسان زنده‌شده به زندگی که جسم‌ها و همانیدگی‌ها را به مرکزش نمی‌آورد طلوع می‌کنی. بنابراین کوه‌های ذهن و من‌های ذهنی را جهت ذره شدن می‌سای، یعنی با ایجاد وضعیت‌های دردناک، بی‌مرادی‌ها و بلاهای همه‌جانبه، شرایطی فراهم می‌آوری تا تمام همانیدگی‌ها از درون انسان پاک شود و مرکزش عدم گردد.

نکته: خداوند با ایجاد وضعیت‌ها و حوادث می‌خواهد من‌ذهنی ما را که مثل کوه است به ذره تبدیل کند. برای این کار ما نباید گله کنیم و برای حل مسائلمان از من‌ذهنی استفاده کنیم، بلکه باید در اطراف وضعیت‌ها فضا را باز کرده و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز نیاوریم تا با شناسایی همانیدگی‌ها و دردها، آن‌ها را از مرکزمان بیرون برانیم. در این حالت هشیاری ما که جذب ذهن شده آزاد و بی‌نهایت می‌گردد و ما تبدیل به باشنده‌ای می‌شویم که هیچ‌چیزی در مرکزش ندارد.

چه لطیفی و، ز آغاز چنان جباری چه نهانی و عجب این‌که در این غوغایی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰)

خداوندا، تو بسیار لطیف و فضاگشایی و درعین‌حال از آغاز جبار بوده و قوانین خود را دائماً بی‌کم و کاست اعمال می‌کنی. خداوندا، از چشم‌های ذهن نهانی و هیچ چشم حسی تو را نمی‌تواند ببیند. با این‌که از جنس سکوت هستی شگفتا که در غوغا و هیاهوی ذهن هستی.
[به بیانی دیگر ما در ذهن قادر به این تشخیص نیستیم که این هیاهو و سروصدا مربوط به ذهن است نه خداوند.]

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام
پستِ بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

ای کسی که دائماً مستِ شرابِ غرورِ من‌ذهنیات هستی، حواست را جمع کن، چراکه به علتِ غرور و پندارِ کمال‌گویی در کنارِ بامِ بلندی هستی که هر لحظه امکان دارد بیفتی و آسیب ببینی. پس یا کمی عقب‌تر بنشین و این‌قدر پندارِ کمال نداشته باش یا به‌طور کلی سیستمِ من‌ذهنی را رها کن و از نردبانِ غرورِ پایین بیا.

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دمِ خوش را کنارِ بامِ دان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

ای انسان، هرگاه براساس یک همانندگی شکوفا شدی و به‌واسطهٔ آن به خودنمایی و فخرفروشی پرداختی، بسیار مواظب باش که در آن وقتِ دلنشین بر لبِ بامِ ایستاده‌ای و در معرضِ سقوط هستی.

مر لثیمان را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴)

لثیم: ناکس، فرومایه

بر: میوه

به انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند و همواره با اجسام همانیده شده، آن‌ها را در مرکزشان می‌گذارند، درد بده و بی‌مرادشان کن تا تسلیم شوند و نافرمانی نکنند و به انسان‌هایی که فضا را می‌گشایند و نور زندگی را به این جهان می‌تابند، نعمت عطا کن تا شکوفا شوند.

نکتهٔ ۱: حس نیازمندی به جهان و شهوت‌رانی در به‌دست آوردن همانندگی‌ها، ما را پست و حقیر می‌کند.

نکتهٔ ۲: ما تا کی باید در من‌ذهنی کتک بخوریم و درد بکشیم تا تسلیم شویم و سجده‌کنان مرکزمان را عدم کنیم؟ آیا کافی نیست؟

نکته ۳: به محض این که علت درد را شناسایی کنیم و درک کنیم که فکر و عمل با من ذهنی درد ایجاد می کند به سوی زندگی بازمی گردیم.

**لاجرم حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آنها را و، اینها را مزید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵)**

لاجرم: به ناچار

پس خداوند به ناچار هر دو مسجد را آفرید. دوزخ یا همان فضای ذهن و همانیدگیها را برای بیدار کردن انسانهای فرومایه که دائماً درد ایجاد می کنند و بهشت یا همان فضای گشوده شده را برای کسانی که لحظه به لحظه فضای درونشان بزرگتر می شود تا در نهایت خداوند مثل آفتاب از درونشان طلوع کند.

نکته: ما این لحظه باید از خود سؤال کنیم که در کدام فضا هستیم؟ آیا هر لحظه تصویر چیزها را به مرکزمان آورده و مرکزمان را جسم می کنیم و در نتیجه درد ایجاد می کنیم؟ یا مرکزمان عدم است و در حال گسترش و زیاد شدن یعنی زنده شدن به جان اصلی هستیم؟

**ساخت موسی قدس در باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)**

قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

حضرت موسی در قدس، دری کوچک ساخت تا قوم زحیر، انسانهایی که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود به آن، سر خود را خم کنند. به عبارتی خداوند در فضای مقدس گشوده شده باب صغیری به نام من ذهنی ساخته که درد بسیاری ایجاد می کند تا انسانهای دردمندی که به واسطه همانیدگیهایشان مغرور و ستمگر هستند متوجه نیازمندی خود به خداوند شده و از غرور و منیت خود پایین بیایند و با تسلیم و فضاگشایی اداره زندگی شان را به دست او بسپارند و مرکزشان را عدم کنند.

زانکه جَبَّارَن بُدند و سرفراز دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷)

جَبَّار: ستمگر، ظالم

موسی از این جهت در را کوچک ساخت که قومش مردمی زورگو و گردن‌کش بودند، یعنی با خرد زندگی فکر و عمل نمی‌کردند بلکه از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کردند. دوزخ انسان یا من‌ذهنی که انسان را زیر فشار دردها قرار می‌دهد نیز مانند «باب صغیر» است و برای این ساخته شده تا انسان با تسلیم و فضاگشایی به درگاه خداوند و زندگی، اظهار نیازمندی کند.

نکته ۱: تمام دردمندان حتی اگر از مال دنیا چیزی نداشته باشند و در خیابان بخوابند، گردن‌کش هستند، چراکه آن‌ها در مقابل زندگی سر فرود نمی‌آورند و «من‌ذهنی» را ادامه می‌دهند.

نکته ۲: دو نوع جَبَّار وجود دارد: ۱- خداوند جَبَّار که اجرای قوانین «قضا و کُنْ فَکَانَ» توسط او صورت می‌پذیرد. ۲- انسان جَبَّار که در برابر عقل کل مقاومت کرده و عقل ذهنی خود را درست می‌پندارد و در نهایت با کشیدن درد آگاه می‌شود که فکر و عملش با من‌ذهنی غلط است.

نکته ۳: ما از این بیت می‌آموزیم که باید تمام قوانین ذهنی که با سبب‌سازی ساخته‌ایم دور بیندازیم و مسئولیت خراب کردن زندگی خود از طریق جبر، توهمات و سبب‌سازی‌های ذهن را بپذیریم.

نکته ۴: از خود سؤال کنیم که آیا باید با درد کشیدن متوجه شویم که به خداوند نیازمندیم؟ این جَبَّاری ما در ذهن در مقابل جَبَّاری خداوند خرد می‌شود و از بین می‌رود. بنابراین نباید ناز کرده، نسبت به زندگی حس بی‌نیازی کنیم بلکه باید تسلیم شده و اتفاق این لحظه را بپذیریم.

دل نکه دارید ای بی‌حاصلان

در حضور حضرت صاحب‌دلان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸)

ای من‌های ذهنی خالی از عشق و حس وحدت با زندگی که با جدی گرفتن آنچه ذهن نشان می‌دهد حاصلی جز ایجاد درد و غم ندارید، در حضور خداوند و انسان‌های زنده به عشقی چون مولانا مرکز خود را عدم نکه دارید و مواظب دل و مرکز خود باشید که با اجسام همانیده نشود.

نکته: ما باید به کلمه بی‌حاصل دقت کنیم و حاصل خود را از نظر فضاگشایی و وصل شدن به خداوند بسنجیم تا ببینیم چقدر به منظور اصلی‌مان که همان زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است زنده شده‌ایم. اگر هنوز نرسیده‌ایم، مطمئناً خودمان مانع بوده‌ایم، پس باید زیر بار مسئولیت برویم و به گردن خداوند و انسان‌های دیگر نیندازیم. اگر هم فضای درونمان باز شده و مقداری به خداوند زنده شده‌ایم، آن را مدیون لطف زندگی و عدم دخالت‌مان در کار زندگی بدانیم.

**گفت خُنک تو را که تو، در غم ما شدی دوتو
کار تو راست در جهان، ای بگزیده کار من**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹)

دوتو: خمیده، دولا

[مولانا از زبان خدا و زندگی خطاب به انسان فضاگشا می‌گوید:] خوشا به حال تو که در غم ما دوتو شدی، یعنی در راه زنده شدن به زندگی هر لحظه فضاگشایی کرده و تسلیم هستی. تو به جای توجه به آنچه من‌ذهنی نشان می‌دهد، کار تبدیل شدن به مرا انتخاب کرده و همانندگی‌ها را کنار گذاشته‌ای، پس بدان که این کار فقط از دست خودت برمی‌آید.

**عقل جزو از کلّ گویا نیستی
گر تقاضا بر تقاضا نیستی**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۴)

اگر انسان از طریق لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی، تقاضای پی‌درپی زنده شدن به زندگی را نداشته باشد، عقل جزوی من‌ذهنی نمی‌تواند از عقل کل، که براساس «قضا و کُنْ فکان» و اندیشه خداوند کار می‌کند، باخبر شود و اسرارش را بیان کند.

نکته ۱: انسان با هر فضاگشایی از زندگی تقاضا می‌کند که به او زنده شود و به خرد کل دسترسی پیدا کند.

نکته ۲: اگر ما هر لحظه عینک همانندگی‌ها را بزنیم و آنچه ذهن به ما نشان می‌دهد را جدی بگیریم، پس عقل کل چگونه می‌تواند خودش را از طریق ما بیان کند؟

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد

موج آن دریا بدین جا می‌رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۵)

هنگامی که تقاضای انسان یکی پس از دیگری به وسیله فضاگشایی‌های پی‌درپی و عدم شدن مرکزش به درگاه خداوند می‌رسد، بالاخره منبسط می‌شود و موج دریای زندگی و خرد کل او را دربرمی‌گیرد.

نکته: حتی زمانی که انسان عقل جزوی دارد باز هم می‌تواند آگاه شود که این عقل درست کار نمی‌کند. بنابراین باید از زیر سلطه من‌ذهنی خارج شود و با فضاگشایی از خداوند تقاضا کند که موج عشق و خرد کل را برای او بفرستد.

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود

ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهم از نیک و بد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷)

ای پدر جان، ما در این لحظه کاری به جز خدمت کردن به ساقی خود، خداوند، نداریم و برای این که ما در این لحظه به خدا خدمت کنیم باید با فضاگشایی در اطراف اتفاقات مرکزمان را عدم کرده تا بتوانیم شراب، برکاتی که به صورت شادی، خرد، عشق، حس امنیت، قدرت و غیره از این فضای گشوده شده می‌آید را دریافت کرده و به صورت ارتعاش در جهان پخش کنیم. خداوندا، ما لحظه به لحظه فضا را می‌گشاییم تو نیز قدح‌های ما را افزون کن و قدرت تشخیصی به ما بده که دائماً در خدمت تو باشیم و از این بافت من‌ذهنی که مدام وضعیت این لحظه را با قضاوت خود نیک و بد می‌کند، رها شویم.

هر آدمی را در جهان، آورد حق در پیشه‌ای

در پیشه بی‌پیشگی کرده‌ست ما را نامزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷)

خداوند هر کسی را در این جهان بهر کاری آفریده‌است و هر کسی در این جهان حرفه و شغلی دارد و باید کاری انجام دهد، اما در عین حال او همچون قلمی است در دستان خداوند که نباید تحت سلطه همانندگی‌ها و جهان باشد و تحت تأثیر خبرهای ذهنی قرار بگیرد. چراکه خداوند ما انسان‌ها را در پیشه بی‌پیشگی نامزد کرده‌است به طوری که هیچ کار ما نباید با من‌ذهنی صورت

گیرد. همچنین باید آگاه باشیم که اولین پیشه ما بی‌پیشگی یعنی مرکز عدم و آگاه شدن هشیاری از خود است.

هر روز همچون ذره‌ها، رقصان به پیش آن ضیا هر شب مثال اختران، طواف یار ماه‌خَد (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷)

ضیا: نور

طواف: چرخنده، گردنده

ماه‌خَد: ماه‌چهره، زیبارخسار

هر روز، هر لحظه فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاییم و درحالی‌که به زندگی وصل هستیم و مرکزمان عدم است، مانند ذره‌ها در ستون نوری که از فضای گشوده شده می‌تابد، بدون قضاوت و مقاومت، با من‌ذهنی صفر در پیش خورشید زندگی به جنبش درآمده و می‌رقصیم. و هر شب درحالی‌که هنوز هشیاری‌مان در ذهن است، باز هم حول محور یار زیبای زندگی می‌چرخیم، یعنی در حین انجام کارها همه حواسمان به عدم کردن مرکزمان است و درحالی‌که به زندگی وصل هستیم فکر و عمل می‌کنیم.

نکته: فرقی نمی‌کند در شب باشیم یا در روز، در هر حال باید دور خداوند بچرخیم، نه دور خودمان. دیگر جدی گرفتن اتفاق این لحظه و توجه به آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد کافی‌ست.

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و، هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

همه آیات قرآن برای این آمده‌است که انسان دارای من‌ذهنی را از سبب‌سازی ذهن بیرون بیاورد. همچنین این آیات کسی را که با فضاگشایی مرکزش را عدم ساخته و به زندگی زنده شده، عزیز و ارجمند می‌گرداند، اما کسی که فضا را بسته، با سبب‌سازی من‌ذهنی کار می‌کند و از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر می‌رود، مانند «بولهب» سرانجامی جز هلاکت نخواهد داشت.

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضاست اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)

هزاران ابر عنایت و رحمت خداوند بر آسمانی است که در اثر رضا، تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه، گشوده می‌شود. اگر بخواهم از باران رحمت و لطف بیکرانم بر تو ببارم، تنها زمانی میسر می‌شود که در پی سبب‌سازی ذهن نباشی و با بیکار کردن آنچه ذهن نشان می‌دهد، فضا را باز کرده و پیغام اتفاق را دریافت کنی.

نکته ۱: زندگی همیشه می‌خواهد به ما کمک کند ولی ما با من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن مانع این کار می‌شویم و راه عنایت و کمک خداوند را می‌بندیم. باید توجه داشته باشیم که اگر مدام مانع رسیدن کمک خداوند شویم زندگی پیغامش را از طریق بی‌مرادی به ما خواهد رساند.

نکته ۲: پیغام اصلی این است که اگر در کاری بی‌مراد شده و در هر جهتی که رفتیم با بلا و بی‌حاصلی مواجه شدیم، بدانیم که در حال کار کردن بر حسب من‌ذهنی هستیم. پس باید کار را به خدایی بسپاریم که همه کائنات از جمله ما را اداره می‌کند. اگر مانند ذره‌ای تسلیم، راضی و فضاگشا باشیم پیغام زندگی را دریافت می‌کنیم.

گفت پیغمبر که جنت از اِله گر همی‌خواهی، ز کس چیزی نخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

حضرت رسول فرموده است که اگر از خداوند تقاضای بهشت را داری تلاش کن تا هرگز با من‌ذهنی از کسی چیزی نخواهی.

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را جنت‌المأوی و دیدارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت‌المأوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

اگر فضا را باز کنی و از انسان‌ها و این جهان چیزی نخواهی، من ضامن تو برای رسیدن به بهشت ابدی این لحظه و دیدار با خداوند و زنده شدن به زندگی خواهم بود.

(قرآن کریم، سوره طلاق (۶۵)، آیه ۳)

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

خانه‌ای را کیش دریچه‌ست آن طرف

دارد از سیران آن یوسف شرف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴)

خانه دل انسانی که فضا را باز کرده و با عدم کردن مرکز اتصالش را با خداوند حفظ می‌کند، گویی دریچه‌ای به سوی نور زندگی در خود باز کرده که از حرکت و گردش نور، یوسف که نماد زندگی، خرد کل و «قضا و کُن فکان» است، دارای شرف و بزرگی می‌شود.

هین دریچه سوی یوسف باز کن

وز شکافش فرجه‌ای آغاز کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۵)

فرجه: تماشا، فضاگشایی

به هوش باش و تلاش کن تا با فضاگشایی دریچه‌ای به سوی یوسف یا همان خداوند باز کنی، سپس با مداومت در فضاگشایی از این شکاف گشایشی طلب کرده و حس آزادی و ارزشمند بودن را دریافت کن.

عشق‌ورزی آن دریچه کردن است

کز جمال دوست، سینه روشن است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶)

دراصل دریچه و روزن درون با عشق‌ورزی شکافته می‌شود. عشق‌ورزی نیز همان فضاگشایی واقعی، وحدت هشیارانه با زندگی و یکی شدن با خداوند در این لحظه است. به حقیقت سینه و مرکز انسان از جمال خداوند است که روشن می‌شود.

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

ای پدر، همواره با فضاگشایی، خداوند را که معشوق حقیقیست و همه کارها به دست او انجام می‌پذیرد ببین. این مسئولیت [فضاگشایی و باز کردن روزنِ درون] قطعاً به دوش توست و به دست خودت میسر می‌شود، پس این پند را بشنو.

گفت شیطان که بما آغویتنی
کرد فعلِ خود نهان دیو دنی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

دنی: فرومایه، پست

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

نکته ۱: نفس و من‌ذهنی ما نیز چون از جنس شیطان است مرتب خداوند را ملامت می‌کند و مسئولیت عملکرد خود را به عهده نمی‌گیرد. ما متوجه نیستیم که از ابتدا هرچه ذهنمان نشان داده به مرکزمان آوردیم و از جنس همانندگی شدیم. بنابراین با عمل کردن برحسب من‌ذهنی زندگی خود را خراب کردیم.

نکته ۲: ما با چنین طرز فکری که خداوند و یا انسان‌های دیگر را مسئول مشکلات خود می‌دانیم درواقع به جبر دچار می‌شویم، یعنی با مقصر جلوه دادن دیگران از خود سلب اختیار می‌کنیم. اما وقتی مسئولیت را می‌پذیریم درواقع قدم اول را برای تغییر برداشته و سعی می‌کنیم تا دیگر جسم را به مرکزمان راه ندهیم. با چنین عملکردی فرق بین انسان و شیطان مشخص می‌شود. انسان می‌پذیرد که به خود ستم کرده پس از جنس فضای گشوده شده می‌شود، اما شیطان با نسبت دادن خطای خود به دیگران همواره از جنس فضابندی و انقباض است.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: «پروردگارا، به عوض آن‌که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق نَبُد غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم. و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

[ما نیز باید مانند حضرت آدم هشیار باشیم و اگر زمانی از فعل خود غافل شدیم و ذهن را به مرکزمان آوردیم بلافاصله مسئولیت خطای خود را بپذیریم و مرکزمان را عدم کنیم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

در گنه او از ادب پنهانش کرد

ز آن گنه بر خود زدن، او بر بخورد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰)

حضرت آدم با این‌که گناهکار بود و من‌ذهنی داشت اما با رعایت ادب و پذیرش مسئولیت گناه خود، از رحمت خداوند برخوردار و کامیاب شد.

نکته ۱: باید توجه داشته باشیم که اگر ما به وسیله عقل من‌ذهنی زندگی خود را اداره نکنیم خرد کل با «قضا و کُن فکان» زندگی ما را اداره خواهد کرد.

نکته ۲: اگر در برابر خداوند ادب داشته باشیم و به اشتباه خود اقرار کنیم، درعین حال به دو مسئله پی برده و اقرار می‌کنیم: «من کرده‌ام» درحالی‌که ذهنم را به مرکزم آوردم، «تو کرده‌ای» برای این‌که در اجرای قوانینت جبار هستی.

نکته ۳: با ناله و زاری و انقباض در برابر بی‌مرادی نمی‌توانیم توجه خداوند را جلب کرده و مورد لطف او قرار بگیریم. بلکه با فضاگشایی، رعایت ادب و پذیرش اشتباه خودمان است که به تدریج به زندگی زنده می‌شویم.

کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟ چون که چشیدم از لبش، یادِ شکرِ چرا کنم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴)

وقتی فضا را باز کرده، مرکز را عدم می‌کنم و خرد کل زندگی مرا سامان می‌بخشد چرا با من ذهنی به کار دیگران مشغول باشم و بر حسب من ذهنی فکر و عمل کنم؟ وقتی مرکز را عدم کرده و نتیجه شیرین عمل کردن بر حسب فضای گشوده شده را چشیدم، چرا به دنبال شیرینی مصنوعی که ذهنم نشان می‌دهد بروم؟

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوا دهنده

گفت: فتوا دهنده ضرورت، خود تو هستی و بهتر می‌دانی نیازی که اکنون داری حقیقی و ضروری است، یا مجازی بوده و ضرورتی ندارد. اما اگر بخواهی بدون ضرورت گندم بخوری، به عبارت دیگر از چیزهای این جهانی زندگی بگیری و جهت رفع نیازهای غیر ضروری و مجازی اقدام کنی، گناهکار محسوب خواهی شد.

ور ضرورت هست، هم پرهیز به ور خوری، باری ضامن آن بده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ضامن: تعهد کردن، به عهده گرفتن

اگر ذهن با سبب‌سازی دلایلی را در نظرت مهم جلوه داد که بر اساس آنها فکر کردی نیاز این لحظه تو ضروری است، باز هم بهتر است پرهیز کرده و با احتیاط عمل کنی، اما اگر نتوانستی پرهیز کنی و با چیزی هم‌هویت شدی یا کاری انجام دادی که باعث ایجاد درد شد، در این صورت باید عواقب آن را بر عهده بگیری.

نکته: ما حتی به عنوان من‌ذهنی هم باید تأمل کنیم، که آیا کاری که این لحظه انجام می‌دهم، ضرورت دارد و نیاز حقیقی من است؟ و اگر از طریق استدلال ذهنی به این نتیجه رسیدیم که ضرورت دارد، باز هم باید شک کنیم و از خودمان بپرسیم چرا ضرورت دارد؟

حَزْمٌ سُوْءُ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فضول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْمٌ: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی

ظَنٌّ: حدس، گمان

فَضُولٌ: زیاده‌گو

حضرت رسول فرموده‌است: «حزم، دوراندیشی و احتیاط به معنای سوءظن و بدگمانی نسبت به من‌ذهنی خویش است.» ای من‌ذهنی پرگو که دائماً حول همانیدگی‌های مرکزت حرف می‌زنی، بدان که در هر قدم و هر لحظه یک دام همانیدگی است که می‌تواند مرکزت را از جنس جسم کند. پس مراقب باش چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاوری.

نکته: اگر هر لحظه چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان بیاید و ما در اثر گم شدن در فکرها، تشخیص ندهیم که اکنون براساس عقل من‌ذهنی کار می‌کنیم یا براساس عقل فضای گشوده‌شده و خداوند، در این صورت نباید عجله و تقلید کنیم و سؤال بپرسیم، بلکه باید حزم داشته باشیم، حواسمان به خودمان باشد و با تأمل و دوراندیشی، حداقل یک استدلال بیاوریم که آیا من به چیزی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد، نیاز دارم؟

روی صحرا هست هموار و فراخ

هر قدم دامی‌ست، کم ران اوستاخ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹)

اوستاخ: گستاخ و بی‌پروا

ای انسان، صحرای ذهن که تو در آن از یک فکر به فکر دیگر می‌تازی ظاهراً هموار و گسترده است، اما توجه کن که در هر قدم که چیزی را به مرکزت می‌آوری یک دام نهاده شده‌است، بنابراین فضا را باز کن، هشیار باش و این‌قدر گستاخانه در وادی ذهن پیش نرو تا در دام همانیدگی‌ها گرفتار نشوی.

آن بَزِ کوهی دَوْدَ که دام کو؟

چون بتازد، دامش افتد در گلو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

بز کوهی که نماد من‌ذهنی و هشیاری بدون ناظر است، در صحرای ذهن می‌دود و با خود

می‌گویند در جهان دام کجا بود؟ ولی همین‌که بدون حزم و فضاگشایی می‌تازد، در دام همانندگی‌ها و فکرها گرفتار شده، اسیر ذهن می‌گردد.

نکته: ما نیز از ابتدای زندگی می‌گوییم من‌ذهنی کجا بود، تا این‌که در سنین بالاتر پابسته و در دام ذهن می‌شویم، درحالی‌که می‌توانستیم ادارهٔ امور خود را از همان ابتدا به خداوند بسپاریم تا او ما را هدایت کند.

آن عصای حزم و استدلال را

چون نداری دید، می‌کن پیشوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷)

اگر دید عدم‌بین نداری، نمی‌توانی فضا را باز کنی و هنوز چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت می‌آید، در این صورت می‌توانی با تأمل و دوراندیشی، حتی به وسیلهٔ ذهن تمرکز کرده، به خودت شک کنی و خود را مورد ارزیابی قرار دهی.

و عصای حزم و استدلال نیست

بی عصاکش بر سر هر ره مایست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۸)

اگر عصای تأمل و دوراندیشی نداری و قادر نیستی در برابر مسائلی که ذهن نشان می‌دهد فضاگشایی کنی، پس بدون کمک و عصای بزرگانی چون مولانا بر سر راه نایست و از کمک و هدایت آن‌ها استفاده کن تا تو را در مسیر درست قرار دهند.

نکته: تکرار ابیات مولانا مثل کلیدی است که چراغ مرکزمان را روشن می‌کند.

گام زآن سان نه که نابینا نهد

تا که پا از چاه و از سگ وارهد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۹)

پس تا زمانی که چشم عدمت باز نشده و هنوز من‌ذهنی داری، پای خود را مانند انسان نابینا طوری با احتیاط بگذار که مبادا در چاه بیفتی، گرفتار شوی و یا پایت را به سگ بزنی و سگ تو را گاز بگیرد.

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشدد به بی جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

زندگی با قانون قضا از هر جهتی که برای به دست آوردن یا زیاد کردن همانیدگی‌ها رفتی تو را به بلا دچار ساخت تا به جای انقباض و جذب شدن به جهت‌های فکری همانیده، تو را به بی جهات یا فضای گشوده شده و استقرار در این لحظه ابدی بکشد.

ترک کن این جبر را که بس تهیست

تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷)

ای انسان، این جبر ذهن همانیده را که در اثر آمدن جسم‌ها به مرکز، بر تو تحمیل شده و با قوانین علت و معلول و شرطی شده ذهنی به تو القا می‌کند که تو نمی‌توانی وضعیت فعلیات را تغییر داده و پیشرفت کنی، رها کن که بسیار غیرحقیقی و توخالیست، تا بدانی که سرّ سرّ جبر این است که زندگی می‌گوید، باید این لحظه فضا را باز کرده و چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت نیاوری تا در فضای گشوده شده من تو را تغییر داده، به خودم زنده کنم.

علّتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن خود را کامل‌تر از همه دانسته و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر ناموس و درد ایجاد می‌کنی.

نکته ۱: ما براساس پندار کمال، «می‌دانم» خود را جدی گرفته و می‌دانم زندگی، یعنی قضاوت خداوند را که «قضا و کُن فکان» هست، به حساب نمی‌آوریم. به بیانی می‌گوییم من می‌دانم، خداوند نمی‌داند؛ که مولانا می‌گوید این یک پندار مجازی و توهمیست و ما هیچ مرضی بدتر از این نداریم.

نکته ۲: علت تمام دردها، مسئله‌ها و گرفتاری‌های ما این است که اصلاً خدا و زندگی را قبول نداشته و خودمان را به‌عنوان من‌ذهنی شیر می‌دانیم. بنابراین خداوند که شکارکننده شیر من‌ذهنی‌ست، ما را شکار کرده، زیر پا لِه می‌کند.

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوان‌مرد

ای جوان‌مرد [اگر حتی یک لحظه مرکزت عدم باشد، متوجه خواهی شد] در اعماق جوی به‌ظاهر آرام ذهنت، انبوهی از سرگین دردهایی وجود دارد که با کمترین واکنش بالا می‌آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من‌ذهنی این جوی صاف و آرام به‌نظر می‌رسد.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند آبرو و حیثیت بدلی من‌ذهنی را که ناشی از پندار کمال اوست همانند صد من آهن کرده و به‌صورت زنجیری نامرئی بر دست‌وپای هشپاری انسان بسته‌است. چه بسیارند کسانی‌که به‌وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به‌طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشپارانه بکشند. در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

نکته ۱: خداوند، بی‌کینه است، ولی ما به‌عنوان من‌ذهنی مرتب می‌رنجیم و از انسان‌ها کینه به دل می‌گیریم، چراکه ارزش را در جهان بیرون و همانندگی‌ها جست‌وجو می‌کنیم و وقتی آن‌ها را به‌دست نمی‌آوریم، دیگر انسان‌ها را مقصر می‌دانیم. بنابراین باید هر لحظه از خودمان سؤال کنیم که آیا ناموس، آبرو و ارزش من از زندگی و از فضای گشوده‌شده می‌آید یا از من‌ذهنی و همانندگی‌ها؟

نکته ۲: ما می‌خواهیم پیش مردم دیده بشویم. آن هم مردمی که من‌ذهنی دارند و درواقع با بودن در ذهن هیچ ارزشی ندارند.

نکته ۳: ما به دلیل مقاومت کردن و مهم دانستن همانیدگی‌ها، در افسانه من‌ذهنی و هیپروت‌ذهن که مثل جهنم است می‌افتیم و زندگی را در مانع‌سازی، مسئله‌سازی، دشمن‌سازی و درد سرمایه‌گذاری می‌کنیم. بنابراین فقط سرای ذهن را می‌شناسیم و فکر می‌کنیم بعد از مرگ جسمی، به جهنم یا بهشت خواهیم رفت. درحالی‌که سرای اصلی، فضای گشوده‌شده، در همین لحظه است و ما باید همین‌جا، قبل از مرگ جسمی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم. درواقع ما برای همین منظور به جهان آمده‌ایم.

نکته ۴: مقاومت، یعنی اتفاق این لحظه را مهم دانسته، آن را به مرکزمان راه دهیم و از آن زندگی بخواهیم. قضاوت نیز به معنی خوب و بد کردن آن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قدم: دیربگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با مهم دانستن چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد و همانیده شدن با آنها نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

نکته: حال ما درواقع حال خداست و همیشه باید خوب باشد، اما زمانی که چیزی از ذهن به مرکزمان راه می‌یابد، نشان‌دار می‌شویم و آن‌گاه احوال پیدا می‌کنیم و حالمان مرتب تغییر کرده و خوب و بد می‌شود.

هرکه دید او نباشد دفع مرگ

دوست نبود، که نه میوه‌ستش، نه برگ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۷)

هرکس دیدش این‌طور نباشد که مردن در ذهن را دفع کرده و با تسلیم و فضاگشایی زنده شدن به خدا را در انسان القا کند، درواقع دوست حقیقی نیست، چراکه او هر لحظه در ذهن می‌میرد، بنابراین نه میوه و حاصلی دارد و نه سر و سامان و برگ‌گی جز ایجاد درد و غم.

کار آن کار است، ای مشتاقِ مست کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

ای عاشقِ مست که از جنس خدا و مشتاقِ زنده شدن به او هستی ولی از روی عادت دل‌بسته‌
همانیدگی‌ها شدی، آن کاری مفید است که با فضاگشایی و مرکز عدم انجام دهی و باعث شود
تو نسبت به من‌ذهنی کوچک شده یا بمیری و آن مرگ برای تو خوشایند باشد.

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان آن‌که آید خوش تو را مرگِ اندر آن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹)

ای انسان، نشانِ صدقِ ایمان، مرکز عدم و زنده شدن به خدا این است که صادقانه فضا را
بگشایی و روی خود کار کنی و مردن و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی برای تو خوش و گوارا
باشد.

نکته: اگر هنوز از مردن و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی می‌ترسیم و انداختن رنجش‌ها،
خشمگین نشدن و واکنش نشان ندادن را زشت می‌دانیم، باید بدانیم که هنوز با دید من‌ذهنی
می‌بینیم، صادق نیستیم و حقیقتاً نمی‌خواهیم به خدا زنده شویم.

گر نشد ایمانِ تو ای جانِ چنین نیست کامل، رو بجزوِ اِکمالِ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰)

ای جانِ من، اگر ایمان تو چنین نیست که کوچک شدن یا مردن نسبت به من‌ذهنی برای تو گوارا
باشد، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نبوده و با دید من‌ذهنی می‌بینی، درست
فضاگشایی نمی‌کنی، پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

هرکه اندر کارِ تو شد مرگِ دوست بر دلِ تو، بی‌کراهِت، دوستِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱)

هرکس از طریق قرین شدن و ارتعاش به زندگی کمک کند تا درد و همانیدگی‌ات را بدون سختی

بیندازی و امکان مُردن و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی را برای تو به وجود بیاورد، او دوست اصلی توست.

نکته: اشعار مولانا و برنامه گنج حضور دوستان واقعی ما هستند.

چون کراهِت رفت، آن خود مرگ نیست صورتِ مرگ است و نُقلانِ کردنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۲)

همین‌که زشتی مُردن به من‌ذهنی در شما از بین برود، آن دیگر مرگ نیست، بلکه ظاهراً مرگ است و درواقع انتقال از سرای ناپایدار ذهن به فضای یکتایی است.

چون کراهِت رفت، مُردن نفع شد پس درست آید که مُردن دفع شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۳)

همین‌که زشتی مردن نسبت به من‌ذهنی از انسان رفع شود، او متوجه می‌شود که این مردن به ذهن به سود اوست، چراکه فضای درونش گشوده شده، به خدا زنده می‌شود و زندگی بیرونی‌اش هم بهتر می‌گردد. پس این سخن که مُردن از انسان دفع شده و از بین رفته‌است، درست می‌باشد.

دوست حق است و، کسی کِشِ گفت او که تویی آن من و من آن تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۴)

دوست حقیقی انسان، خداوند است. همچنین کسانی که به زندگی زنده شده و خداوند در حق آنان گفته‌است تو به من تعلق داری و من به تو. چراکه آنها تماماً برای خداوند شده و در آنها هشیاری بر هشیاری منطبق گشته‌است.

[به عبارتی دیگر یک زندگی‌ست که از درون همه انسان‌ها ارتعاش می‌کند و سخن می‌گوید.]

گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد

بسته عشق او را به حَبْلِ مِنْ مَسَدٍ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۵)

خوب گوش کن که اینک عاشقی که به‌سوی خدا می‌رود از راه می‌رسد و رفتن او از ذهن به فضای یکتایی مثل این است که خداوند او را با طناب عشق از درون می‌کشد.

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هرکه برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

(قرآن کریم، سوره مسد (۱۱۱)، آیه ۴-۵)

«وَأَمْرَاتُهُ حَمَالَةَ الْحَطَبِ، فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ.»

«و زنش هیزمکش است. و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

چون بدید او چهره صدر جهان

گویا پَرِّدَش از تن مرغ جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۶)

[قصه رفتن وکیل به‌سوی صدرجهان درواقع قصه رفتن انسان به‌سوی خداوند است. در داستان آن وکیل، اول با صدرجهان قهر کرد ولی وقتی برگشت،] همین‌که او چهره صدر جهان را دید گویی پرنده روح او از کالبدش پر کشید و رفت.

نکته: ما نیز من‌ذهنی درست کردیم، به ذهن افتاده و از خداوند جدا شدیم و اینک تصمیم گرفته‌ایم مرکزمان را عدم کرده، به این لحظه برگردیم و صدر جهان را ملاقات کنیم.

همچو چوب خشک افتاد آن تنش

سرد شد از فرق جان تا ناخنش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۷)

جسمش مانند یک چوب خشک روی زمین افتاد به‌طوری‌که از فرق سر تا نوک ناخن پایش مانند مُرده سرد شد.

نکته: این بیت رابطه ما را با زندگی نشان می‌دهد. اگر ما نیز با فضاگشایی واقعی، چهره خداوند را ببینیم یعنی هرچیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم ندانیم، به مرکزمان نیاوریم و فقط فضا را بگشاییم تا زندگی از طریق این فضای گشوده شده کار کند، در این صورت جان من ذهنی ما مثل چوب خشک می‌افتد و بی‌جان می‌شود.

هرچه کردند از بخور و از گلاب

نه بجنبید و نه آمد در خطاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۸)

حضار و اطرافیان هرچه مواد خوشبو سوزاندند و گلاب به سر و صورت او زدند، دیگر نه تکانی خورد و نه اصلاً به سخن آمد.

نکته: اگر ما می‌خواهیم زندگی از طریق ما فکر و عمل کرده و ساختارهای نیک بیافریند، باید مثل چوب خشک شویم، حرف نزنیم، از جهان بیرون تأیید و توجه نخواهیم و تحت نفوذ تحریکات همانیدگی‌ها قرار نگیریم.

شاه چون دید آن مُزَعَفَرِ رُوی او

پس فرود آمد ز مَرکَبِ سَوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۹)

مُزَعَفَر: زرد، زعفرانی

وقتی شاه چهره زعفرانی و زرد وکیل را دید از اسب پایین آمد و به طرف او رفت.

نکته: اگر ما فضای درونمان را آن قدر باز کنیم که به من‌ذهنی بمیریم، آن موقع خداوند صورت واقعی و عاشقانه ما را که در تبدیل شدن به او طلب حقیقی و راستین داریم می‌بیند، بنابراین به سوی ما می‌آید.

گفت: عاشق دوست می‌جوید به تفت

چون که معشوق آمد، آن عاشق برفت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۰)

تفت: گرمی و حرارت

صدر جهان که نماد خداوند است، گفت: «عاشق، دوست و معشوق خود را به گرمی و با عشق می‌جوید»، اما همین‌که معشوق آمد، آن عاشق از خود بی‌خود شد و رفت.

نکته: انسان حقیقتاً عاشق زنده شدن به خداست. وقتی فضا را می‌گشاید و خدا را ملاقات می‌کند من‌ذهنی‌اش می‌میرد و با خدا یکی می‌شود.

**عاشقِ حقی و حق آن است کاو
چون بیاید، نبُود از تو تایی مو**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۱)

تای مو: تارِ مو

ای انسان تو عاشقِ حضرتِ حق هستی و حق آن کسی است که هرگاه تجلی کند حتی به‌اندازه تارِ مویی هم از هستیِ موهوم و مجازی تو باقی نمی‌ماند.
نکته: ما می‌گوییم خدا به مرکزمان آمده‌است، در صورتی‌که هنوز یک من‌ذهنی بزرگ داریم و پر از همانیدگی و درد هستیم.

**صد چو تو فانی‌ست پیشِ آن نظر
عاشقی بر نفیِ خود خواجه مگر؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۲)

همین‌که فضای درون به‌اندازه کافی باز شود، در پیش آن حضور ناظر و نگاه خداوند، صدها من‌ذهنی مانند تو فانی می‌شوند. ای خواجه مگر عاشقِ فنای من‌ذهنی خود هستی که آن را انکار می‌کنی و می‌گویی من این من‌ذهنی نیستم؟
نکته: اگر آن نظر خداوند و حضور ناظر در ما به‌وجود بیاید در این‌صورت باید من‌ذهنی فانی شود. ما باید بفهمیم که دیگر نباید براساس سبب‌سازی و عقل من‌ذهنی حرف بزنیم، بلکه باید اجازه دهیم زندگی از طریق ما حرف بزند و زندگی‌مان را درست کند.

**سایه‌ای و عاشقی بر آفتاب
شمس آید، سایه لا‌گردد شتاب**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۳)

ای انسان تو در من‌ذهنی مانند سایه‌ای هستی که عاشقِ آفتاب شده‌ای. به‌تدریج که فضا را باز کرده و آفتاب حضور از درونت طلوع کند و بالا بیاید، سایه یعنی من‌ذهنی با شتاب محو می‌گردد.

نکته: اگر هشیاری به‌عنوان سایه مقاومت کند و بگوید نه من پشیمان شده و می‌خواهم من ذهنی را ادامه دهم، نمی‌شود. آن قدر درد می‌کشد تا سایگی و من ذهنی بودن را رها کند.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۶۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان